



داستان‌های یکوری از

مدرسه‌ی کجکی



نوشته: لوییس سکر

ترجمه: فرمهر منجزی

ویراستار: فرزانه کریمی



کتاب‌های ژعفرانی

۱۳. راندی ۷۸

۱۴. سامی ۷۳

۱۵. دی دی ۷۸

۱۶. دی جی ۸۴

۱۷. جان ۸۸

۱۸. لسلای ۹۲

۱۹. خانم زاروس ۹۸

۲۰. کتی ۹۹

۲۱. ران ۱۰۳

۲۲. سه تا اریک ۱۰۷

۲۳. آلیسون ۱۱۱

۲۴. دامنون ۱۱۵

۲۵. جنی ۱۲۰

۲۶. ترنس ۱۲۵

۲۷. جوی ۱۳۱

۲۸. نانسی ۱۳۶

۲۹. استفن ۱۴۱

۳۰. لوییس ۱۴۶



فهرست

پیشگفتار

۱. خانم گورف ۷

۲. خانم جیولز ۱۳

۳. جو ۱۸

۴. شری ۲۴

۵. تاد ۲۷

۶. بیبا ۳۲

۷. کالوین ۳۷

۸. مایرون ۴۲

۹. ماورسیا ۴۷

۱۰. پل ۵۱

۱۱. دینا ۵۷

۱۲. جیسون ۶۲

الف ب ج د ح چ



۱. خانم گورف

خانم گورف زبانِ دراز و گوش‌های نوک تیزی داشت. او بدجنس‌ترین معلم مدرسه‌ی کجکی بود و به بچه‌های کلاس طبقه‌ی سی‌ام درس می‌داد. خانم گورف به بچه‌ها هشدار داد: «اگر بچه‌های بدی باشید یا اگر جواب سئوالی را اشتباه بدهید، گوش‌هایم را می‌جانبانم، زبانم را بیرون می‌آورم و شما را به سیب تبدیل می‌کنم!» خانم گورف بچه‌ها را دوست نداشت، اما عاشق سیب بود. جو جمع زدن بلد نبود، او حتی شمردن هم بلد نبود، اما این را می‌دانست که اگر جواب سئوالی را اشتباه بدهد، تبدیل به سیب

این کتاب سی داستان دارد؛ درباره‌ی بچه‌ها و معلم‌های مدرسه‌ی کجکی. اما پیش از این که سراغ آن‌ها برویم، یک چیزی هست که شما باید بدانید تا گیج نشوید. مدرسه‌ی کنار جاده که قرار بود در یک طبقه ساخته شود، اشتباهاً در چند طبقه ساخته شد. قرار بود این مدرسه یک طبقه باشد با سی کلاس در یک ردیف. اما در عوض مدرسه‌ای شد با سی طبقه، که هر طبقه یک کلاس داشت. سازنده‌ی مدرسه گفت از اشتباهی که پیش آمده خیلی متأسف است. بچه‌های مدرسه از این که یک مدرسه‌ی کجکی داشتند، خوشحال بودند. چون حیاط مدرسه‌شان فوق‌العاده بزرگ شده بود. تمام دانش‌آموزان و معلم‌هایی که توی این کتاب درباره‌شان حرف می‌زنیم، همه مال کلاس طبقه‌ی آخر هستند. بنابراین سی داستان از طبقه‌ی سی‌ام مدرسه‌ی کجکی برای تان می‌گوییم. گفته می‌شود این داستان‌ها احمقانه و عجیب هستند. شاید این حرف درست باشد. اگرچه وقتی من داستان‌هایی درباره‌ی شما برای بچه‌های مدرسه‌ی کجکی گفتم، آن‌ها هم فکر کردند شما خنگ و عجیب هستید. شاید این هم درست باشد.

می‌شود. برای همین هم از روی دست جان رونویسی می‌کرد. دلش نمی‌خواست تقلب کند، اما خانم گورف هیچ وقت جمع زدن را یادش نداده بود.

یک روز که جو از روی دست جان می‌نوشت، خانم گورف مچش را گرفت. گوش‌هایش را جنباند - اول گوش راستش، بعد گوش چپش - زبانش را بیرون آورد و جو را تبدیل کرد به سیب. بعد هم جان را به خاطر این که اجازه داده بود از روی دستش تقلب کنند، به سیب تبدیل کرد.

تاد گفت: «هی! این کار درست نیست، جان فقط می‌خواست به دوستش کمک کند.»

خانم گورف گوش‌هایش را جنباند - اول گوش راستش، بعد گوش چپش - زبانش را بیرون آورد و تاد را هم به سیب تبدیل کرد. بعد پرسید: «کس دیگری هم نظری دارد؟» هیچ کس حرفی نزد.

خانم گورف خندید و سه تا سیب را روی میزش گذاشت. استیفن زد زیر گریه. نمی‌توانست جلو خودش را بگیرد. حسابی ترسیده بود.

خانم گورف گفت: «اجازه نمی‌دهم کسی توی کلاس من گریه کند.» بعد گوش‌هایش را جنباند - اول گوش راستش را، بعد گوش چپش را - بعد زبانش را درآورد و استیفن را هم به سیب تبدیل کرد.

برای بقیه‌ی روز، بچه‌ها کاملاً ساکت بودند و وقتی رفتند خانه، آن قدر ترسیده بودند که حتی به پدر و مادرشان هم چیزی نگفتند.

اما جو، جان، تاد و استیفن نمی‌توانستند بروند خانه. خانم گورف آن‌ها را همان طوری روی میز گذاشت و رفت. البته می‌توانستند با هم حرف بزنند، اما حرفی برای گفتن نداشتند. پدر و مادرشان خیلی نگران شده بودند. نمی‌دانستند بچه‌هایشان کجا هستند. انگار هیچ کس نمی‌دانست.

روز بعد کتی دیر به مدرسه رسید. همین که وارد کلاس شد، خانم گورف او را به سیب تبدیل کرد.

پُل توی کلاس عطسه کرد. او هم سیب شد. وقتی پُل عطسه کرد، نانسی گفت: «عافیت باشد!»

خانم گورف گوش‌هایش را جنباند - اول گوش راستش، بعد گوش چپش - بعد زبانش را بیرون آورد و نانسی را هم تبدیل کرد به سیب.

ترنس از روی نیمکتش افتاد پایین. او هم سیب شد. ماورسیا سعی کرد فرار کند. نیمه‌های راه بود و داشت می‌رسید به در که گوش راست خانم گورف شروع به جنبیدن کرد. وقتی رسید به در، گوش چپ خانم گورف جنبید. ماورسیا در را باز کرد و یک پایش را گذاشت بیرون که درست همان موقع خانم گورف زبانش را درآورد. ماورسیا هم سیب شد.